



دوسیه قتل احمد ظاهر

آیا احمدظاهر هنرمند بی بدیل، ولی بدچانس را جنایتکاران خلقی به مانند هزاران جوان دیگر کشورما شهید کردند، یا بر حسب تصادم ترافیکی جوانمرگ شد؟

در این عجوزه دهر، در این ماتمکده کابل اندکی وقت میسر گردید تا سری به تارنماها یا صفحه های انترنتی بزنم. مقاله ها و ده ها مطالب را خواندم و از هر چمن سمنی چیدم تا نوبت به صفحه "روزنه" نیز رسید. البته خواندن صفحه های انترنتی و مجلات و روزنامه ها و هفته نامه ها برای من در کابل بسیار گران و قیمت تمام میشوند. هم از نگاه وقت و زمان و هم از نگاه مصارف پولی. با آنهم چاره چیست؟

در صفحه انترنیت روزنه زیر عنوان « احمد ظاهر هنرمند بی بدیل، ولی بد چانس – از اسماعیل محشور »

مطلبی را در پانزده صفحه خواندم. البته هر صفحه دارای 49 سطر است و هر سطر کم از کم 18 کلمه را در بر میگیرد. البته مجموع مقاله تقریباً 13230 کلمه را احتوا مینماید.

اینکه چرا من در این هوای گرم طبیعی و سرد سیاسی کابل تمام مطالب حایز اهمیت را مورد جرو بحث قرار نمیدهم، ولی در مورد نبشته اسماعیل محشور مینویسم، این نه بخاطر بی مضمون بودن یا صرف سرگرمی است و نه بخاطر اینکه گویا اسماعیل محشور کدام راز بزرگی را افشا نموده است، نه به هیچ صورت شما را به این دلایل درد سر نمیدهم.

من به اساس دلایلی شما را به خواندن 13230 کلمه که از خامه اسماعیل محشور تراویده است، در پایان همین نقد دعوت مینمایم تا حتی برای یکبار هم اگر شده باشد، همچو نویسنده ها را متوجه گردانیم که با وجود ارج گذاشتن به آزادی بیان و ارج گذاری به دگر اندیشان، بهتر خواهد بود که در برابر هر واژه (اصطلاح) و بکار برد آن احساس مسئولیت نمایند.

در "روزنه" خواندم که :

« اسماعیل محشور یکی از چهره های برجسته جنبش روشنفکری کشور که سالیان طولانی به حیث ژورنالیست و دیپلمات ایفای وظیفه نموده اند، موصوف به دلیل رابطه کاری و شناخت که با این هنرمند داشت برای اولین بار پس از سکوت طولانی به روشن ساختن گوشه های تاریک زندگی پرز فراز و نشیب احمد ظاهر پرداخت. یادداشت های شان در زمینه قابل دقت است. این نوشته برای بار اول در سایت وزین افغان - سویس به نشر رسید که نظر به اهمیت موضوع کپی آن را سایت روزنه نیز به نشر آن مبادرت ورزید. » 1

سر سخن :

از آنجائیکه من در سال های گذشته یکی دو مطلب مختصر برای آقای قامت یا فقیر محمد ارجمند روان کرده بودم و در روزنه منتشر شده بودند، از اینرو نقد بر اسماعیل محشور را برای روزنه نیز میفرستم تا از این راه به اختیار اسماعیل محشور و سایر خواننده های روزنه نیز قرار گیرد. شناخت من از اسماعیل محشور نه آنچنان است که فقیر محمد گرامی در موردش مینویسد. من در لابلای این نقد در مورد اسماعیل محشور نیز چند جمله کوتاه مینویسم و آرزو دارم تا خود وی نیز در مورد خودش بنویسد و خواننده ها بتوانند به شناخت بیشتر از اسماعیل محشور برسند. ارزیابی در مورد صد ها کلمه را در همین نبشته بطور موجز و مختصر سر دست میگیرم و داوری را به همه خواننده ها واگذار میگردم.

خواننده گرامی !

امیدوارم که با شکیبائی این نقد را گام به گام بخوانید و نقد نمائید. یعنی نقدی بر نقد بنویسید. من با شک نمودن به نبشته اسماعیل محشور این نقد را مینویسم و شما نیز شک نموده و آنچه را من مورد نقد قرار داده ام، بدون ترحم نقد نمائید تا شاید بتوانیم از روی راز مرگ احمد ظاهر پرده برداریم. در روزنه میبینیم که نوشته شده است :

"از همه خوشنماتر اینکه فامیل احمد ظاهر، شخص شادروان داکتر ظاهر پدر احمد ظاهر در زمان حیاتش، برادرش آصف ظاهر و سایر منسوبین زنده نام احمد ظاهر، مرگ او را در نتیجه واقعه ترافیکی میدانند، ولی دایه های مهربانتر از مادر دو دسته چسپیده اند و با سرهم بندی کردن استدلالات بی بنیاد موضوع را قتل و آنهم پلان شده و عمدی که هیچ دلیل و مدرک معقول برایش ندارند عنوان میکنند. به مصداق ضرب المثل معروف «کاسه داغتر از آتش است» و یا «آیه نسوخت دایه سوخت...» ولی بگذار کسانیکه هنوز هم نمیخواهند که قضاوت های خود را بر عینیت و واقعیت

استوار سازند، به همین راه ادامه دهند. به یقین کامل که بالاخره خسته شده و دست به حلقات زنجیر حقیقت خواهند برد." 2_ (تکیه زیر کلمات از من است. باقی)

در مورد اینکه اسماعیل محشور نوشته است که :

"از همه خوشنماتر اینکه فامیل احمد ظاهر، شخص شادروان داکتر ظاهر پدر احمد ظاهر در زمان حیاتش، برادرش آصف ظاهر و سایر منسوبین زنده نام احمد ظاهر، مرگ او را در نتیجهٔ واقعهٔ ترافیکی میدانند"

بایست خاطر نشان نمایم که در نخستین روزگار کودتای هفت ثور و سال اول و دوم و تا آخر عمر نکبت بار آن رژیم مستبد و سوسیالیست در گفتار و فاشیست در کردار تمام دستگاه تقنینی و قضائی و اجرائی افغانستان در زیر کنترل و ادارهٔ یک حزب گویا دموکراتیک خلق بود و آنها هر چه مینوشتند و دیکنه میکردند، بزور و جبر بالای دیگران میقبولاندند و شصت و امضای دیگران را در پاشنه یا روی هر ورق میگذاشتند.

نخست باید پرسید که آیا پدر احمد ظاهر یعنی دکتور ظاهر که باری وزیر صهی، صدراعظم و رئیس شورا هم بود، در کجاو کدام روز زندگی را پرود گفت ؟

آیا دوست بسیار صمیمی احمد ظاهر یعنی نینواز به مرگ طبیعی خود مُرد یا اینکه او را در ماه اسد سال 1358 یعنی یک ماه بعد از کشتن احمد ظاهر گرفتار نموده و کشتند ؟

بگذار بنویسم که در زادگاه پدری احمد ظاهر در لغمان چه اتفاق افتیده بود :

شاهدان عینی تا هنوز میگویند که در یک روز قوای مهاجم شوروی و دستیاران شان در حزب دیموکراتیک خلق و افراد عسکری زیر فرمان شان از وزارت دفاع افغانستان به اثر تجاوز با کلاشنیکوف و سلاح های دستی بیشتر از 1400 نفر را در ماه ثور 1364 به شهادت رسانیدند و هزار ها راس مواشی و حیوانات را نابود ساختند. بوی اجساد انسانهای کشته شده و حیوانات کشته شده برای مدت هفته ها همه انسانهای زنده را اذیت میکرد، تا آنکه مردم قریه و همجواران قریه حیوانات کشته شده را سوختاندند و باز هم بوی حیوانات سوخته در کوه و برزن و باغ و راغ به مشام میرسید. سر انجام بسیاری از مردم قریه که زنده مانده بودند، ترک دیار نموده و راهی کوه و کوهسار و دیار دیگر گردیدند.

سر سپردگان رژیمی که در مورد قتل عام مردم تاحالا جرئت ندارند، موضع بگیرند و آن قتل عام و عاملین آنرا محکوم نمایند، چگونه خواهند توانست در مورد قتل یک نفر موضع بگیرند ؟

اسماعیل محشور !

آیا حاضر هستی تا چشم دید انسانهای همان قریه ای زاد گاه پدری احمد ظاهر در پل جوگی شاه منگل را که در نزدیکی مرکز ولایت لغمان در مهترلام قرار دارد و یا در باره جنایات شوروی و متحدانش در ولسوالی قرغه ئی یا بازار من درول یا قریه عزیزخان کتس را بشنوی و بعداً بنویسی؟

آیا حاضر هستی از زنان قریه های نامبرده بشنوی که چگونه جوی ها را کردند و اجساد را بطور دسته جمعی به گور سپردند؟

آیا حاضر هستی از گور های دسته جمعی دیدن نمائی؟
اگر آری!

پس بیا در کابل و من خودت را در همان قریه با ده ها نفر از خبرنگاران و سازمانهای دیده بان حقوق بشر و مؤسسات بشر دوستانه ای رنگارنگ میبرم تا با چشمان خودت آن مردم بازمانده شهدا را ببینی و به گوش خود سخنان شان را بشنوی.

از همین روست که نه در زمان حفیظ الله امین و نه در زمان ببرک و نه در هیبچ کدام از دوره های آن حزب در صفوف حزبی و غیر حزبی آزادی گفتار و بیان وجود نداشت و کسی نمیتوانست آزادانه بنویسد.

یک بار از خود پرسید که حفیظ الله امین را چگونه از بین بردند و به چه بهانه ای ببرک را سوار بر میله تانک نموده و به اقتدار رسانیدند؟

مگر تره کی را که باری " نابغه شرق، جسم و روح حزب و استاد توانا " میگفتند، نه کشتند و نه گفتند که به مرگ طبیعی خود مرد؟

بفرمائید بگوئید که کدام یک از اعضای حزب دموکراتیک خلق در آن مورد توانائی اعتراض را داشت که دکتور ظاهر در مورد مرگ پسرش به کدام مرجع میرفت و اعتراض میکرد؟

در زمانیکه شرعی جوزجانی همه کاره قوه قضائیه بود، روزگاری خودش با قدوس غوربندی و دستگیر پنجشیری و یا کشتمند و دیگران مزه فاشیسم را چشیدند و در زمان قدرت مداری لب به اعتراض نگشودند. از اینرو نمیتوان با منطق ناتوان اسماعیل محشور خود را راضی ساخت و یکبار اگر بخاطر بیاوریم و نام محمد هاشم میوندوال را که باری وزیر خارجه افغانستان و روزگاری هم صدراعظم افغانستان بود، بیاد بیاوریم، خواهیم پرسید که مگر او را زیر لت و کوب و شکنجه نکشتند و نگفتند که با نکتائی خود، خودکشی کرده است؟

آقای اسماعیل خان محشور چنان میپندارد که گویا داکتر و یا ترافیک میتوانسته است در آن زمان استبدادی و فاشیستی نظر مستقل خود را بیان دارد و این نوع برخورد میرساند که این نوع آقایون هنوز که هنوز است نه میخواهند از فاشیسم، از دیکتاتوری و استبداد شاخه های مختلف و یا حزب گویا واحد و نام نهاد دموکراتیک خلق انتقاد نمایند. از همین رو در بسا نوشته های این افراد همین شیوه های توجیه گرانه جلوه گر میشود. برخورد در مورد احمد ظاهر فقید یک نمونه بارز این نوع نگرش توجیه گرانه ای استبدادی است.

" اسماعیل حاکم، بجای اسماعیل قاضی نشسته و چنین داوری نموده است :

خاموشی ابدی احمد ظاهر عمدتاً ناشی از بی احتیاطی، تن به خواهشات و شوق های جوانی دادن و یکمقدار هم از شهرت بیمانند این هنرمند بی بدیل میباشد، زیرا شهرت او سبب شده بود که همه بخواهند خارج از حد معمول برایش تعارف و تشریفات نموده و با هیچ آرزو و اقدامش مخالفت نکنند." 3 (تکیه زیر کلمات از من است. باقی)

اسماعیل محشور امروزی و حاکم دیروزی که تازه دارد مشق داستان نویسی میکند، با شاید شاید گفتن به کرسی داوری نشسته است. کسی که هنوز خودش متیقن نیست وبا بکار بردن کلمه و یا واژه شاید در گفتار و داوری خودش هم شک دارد و چنین مینویسد که :

"خواننده نهایت گرامی!

شرح جریان تصادم را من با جزئیات دقیق ارایه میکنم، شاید خواندن این شرح دقیقه ها را در بر گیرد، ولی حادثه در ثانیه و یکدهم ثانیه بوقوع پیوسته است».

اسماعیل حاکم- وقت دقیق تصادم را از نگاه زمانی قید کرده و ثانیه و یک دهم ثانیه خوانده است و داستان خود را میخواهد جنبه گویا واقعی بدهد و مینگارد که :

"موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزیی میکند که هم این تصادم و شاید هم محبوب الله موتر را بطرف چپ میبرد که این جریان شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر را در بر گرفته باشد."

اسماعیل حاکم در داستان نویسی یقین بر خودش را باز هم از دست میدهد و اینبار از " شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر "

سخن میگوید.

یک دهم ثانیه کجا و یک ثانیه و کم بیشتر یا کمتر کجا ؟

ببینیم که حاکم داستان نویس این سانحه را چگونه در تخیل خویش پرورش داده است ؟

"موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزیی میکند که هم این تصادم و شاید هم محبوب الله موتر را بطرف چپ میبرد که این جریان شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر را در بر گرفته باشد"

من از خود و از اسماعیل حاکم میپرسم که اگر سرعت موتر بیشتر از یک صد کیلومتر در هر ساعت در همان محل مورد بحث بوده باشد، پس این تصادم جزئی بوده نمیتواند و نبوده است. اسماعیل حاکم نوشته است که:

" موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزیی میکند" اگر سرعت موتر بیشتر از هفتاد یا هشتاد کیلومتر در هر ساعت هم میبود، حتماً در نخستین ثانیه ها موترار سرک بیرون پرتاب میشد و چند بار معلق میخورد و یا ملاق میخورد و اینکه این تناقض را داستان نویس حاکم چگونه توضیح میدهد، من منتظر خواندن تخیلات بعدی شان میباشم . حاکم اسماعیل خان داستان را این چنین ادامه میدهد که :

" موتر از سالنگ گذشته و به جبل السراج نزدیک میشود. در حدود سی یا بیست کیلومتری شمال جبل السراج احمدظاهر که در سیت عقبی بطرف راست نشسته بود متوجه سرعت نما (کیلومتر) موتر میشود و در حالیکه خود را به سیت جلوی نزدیک میکند شوخی کنان توأم با اعتراض و مزاح صدا میزند که: «او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصد و ... ». حرفش هنوز تمام نشده که اداره موتر از دست محبوب الله خارج میشود."

حالا برخلاف میل تخیلی داستان نویس حاکم که هیچ نوع حاکمیت برخورد در حالت تخیلی خویش ندارد، چند رابطه دیالکتیکی را اگر بتوانم بین داستان پیدا کنم، در کنار هم قرار میدهم و میبینیم که چه میشود؟

احمد ظاهر فقید گفت "

او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصد و ..."

خوب !

سه نفر از اینها باوجودیکه سرعت موتر یک صد کیلومتر بود، جان سالم بدر بردند و اینکه اسماعیل حاکم چگونه سخن احمد ظاهر را شنیده بود که گفته:

" درین سرپایانی و سرک تنگ یکصد و ..."

این خود اوج تخیل در داستان پردازی است !

دروغ گفتن در داستان نویسی مجاز است و از این دروغ پردازی غیر عقلانی چشم پوشی مینمایم و چشمانم را بر روی چند سطر دیگر باز مینمایم. اسماعیل خان حاکم نوشته است که :

" ... وقتی موتر بطرف چپ میلان میکند به دیوار پلچک کنار جاده برخورد میکند. این برخورد قوی تر از برخورد اول بوده و همانند آن است که موتر را در حالیکه با سرعت زیاد روان است دفعتهاً برک نمائیم، طبعاً راکبین همه بطرف جلو پرتاب میشوند."

ادامه دارد...

...به زودی